

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عرض شد که عقل در آیات قرآن کریم به معنای قلب و قوهٔ مدرکه و مبینهٔ طریق آمده. من سابق راجع به این قضیه در روایات یک استقصائی کرده بودم اما آن ورقه ها همه گم شده و نمی دانم کجاست، لذا چکیدهٔ آنها را بعنوان مجمل که داشتم، همان ها را آوردم تا اینکه چند روایت از این باب خوانده شود.

در روایات، عقل به همان معنای واحد که قوهٔ مدیره و مدبرهٔ نفس و انسان است و چراغی است که مایز بین حق و باطل است، به این اطلاق می شود. و آن مرتبه که دارای فعلیت تامه است، آقایان به آن عقل بالمستفاد می گویند، به مرتبهٔ مادونش بالفعل، مادونش بالملکه، و به آن عقل قوهٔ واستعداد هم که هیولانی اطلاق می شود و همین مراتب را ما در روایات به صورت دیگری می بینیم.

به طور کلی آن نیرو و سرمایه و غریزه ای که خداوند در انسان قرار داده که به واسطهٔ او بین مسائل اعتباریه و حقیقیه، بین مجاز و صحیح، بین باطل و حق، میز می گذارد و به عبارت دیگر بین تقرّب الی الله و اکتساب رضوان الهی و بین فرو رفتن در کثرات و اهویهٔ شیطانی تفاوت قائل می شود، به آن عقل می گویند، بنابراین ما نمی توانیم عقل را مانع از طریق بدانیم و رتبه ای برای عقل، مادون تقرّب الی الله قائل بشویم زیرا در هر مرتبه ای که عقل حاکم به قضیه ای هست که منافی تقرّب انسان است الی الله، قطعاً در آن قضیه، اهویهٔ نفسانی دخالت دارد و آن عقل مشوب است به هواهای نفسانی. چون همیشه عقل به حد اقرب طرق الی الله حکومت می کند و امکان ندارد چیزی را که خداوند حجیت ذاتی داده و در درون ما قرار داده برای هدایت، او باعث بُعد و ابتعاد انسان از مقام قرب باشد. این عقلاً محال است.

یک روایتی است که محمد عطار از اشعری از محمد بن عبدالجبار تا می رسد به امام صادق علیه

السلام: قال: قُلْتُ لَهُ: مَا الْعَقْلُ؟ قَالَ: مَا عُذِبَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اَكْتُسِبَ بِهِ الْجَنَانُ عَقْلُ اَيْنِ اسْتِ و اَنْ جِهْتِ رُوحِي اِنْسَانِ كِه بُواسطَةُ اَنْ جِهْتِ، كَسْبِ رِضْوَانِ الهِي مِي شُود، بِه اَنْ عَقْلِ كُفْتِه مِي شُود. قَالَ: قُلْتُ: فَالَّذِي كَانَ فِي مُعَاوِيَةَ؟ پَسِ مُعَاوِيَه چِه دَاشْتِ؟ حَضْرَتِ فَرْمُودَنْدُ كِه نِكْرَاعِ عِبَارَتِ اسْتِ اَز حِيَلِه و نِيرِنِگِ و زِيرِكِي دَرِ بَاطِلِ، كِه اَيْنِ جِهْتِ خِلَافِ عَقْلِ اسْتِ.

يك روايت ديگري داريم محمد بن وليد از صفار از محمد بن عيسى تا مي رسد به، عن ابي عبدالله عليه السلام، اينها در امالي صدوق است. راحت ترش اگر مي خواهيد جلد اول بحار صفحه ۱۱۶ آن كه اول عرض شد و اين كه الان عرض مي شود صفحه ۸۶ قال لم يقسم بين العباد اقل من خمس اليقين و القنوع و الصبر و الشكر و الذي يكمل به هذا كله العقل عقل باعث كمال تمام اينها است. يعني شما اگر يقين بدون عقل داشته باشيد فايده اي ندارد. قنوع بدون عقل فايده اي ندارد. صبر بدون عقل فايده اي ندارد. شكر بدون عقل فايده اي ندارد. عقل است كه به تمام اينها ارزش و بها مي دهد. صفحه ۹۰ دوباره محمد بن وليد است از امام صادق عليه السلام روايت مي كند كه قال دعامة الإنسان العقل و من العقل الفطنة و الفهم و الحفظ و العلم فإذا كان تأييد عقله من النور كان عالماً حافظاً زكياً فطنا فهماً و بالعقل يكمل و هو دليله و مبصره و مفتاح أمره اين هم يك روايت كه در اينجا اصل و اساس انسان را عقل تشكيل مي دهد.

آن وقت در صفحه ۹۶ دارد و قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: استرشدوا العقل ترشدوا و لا تعصوه فتندموا، كه هميشه بايد از عقل پيروي كرد و او را مفتاح قرار داد.

بينيد در اين روايات هيچ وقت آنها نمي آيند بگويند كه بياييد از ما تبعيت كنيد، اين تبعيت از ما و اهل بيت جاي خودش هست، اين كه مي گویند از عقل معنايش اين است كه در هر كسي خداوند اين نير و را قرار داده كه اگر او را بكار ببندد، اين عقل، او را هدايت و راهنمائي مي كند.

من باب مثال در قضيه سقيفه آيا واقعاً اين اصحاب رسول خدا عقلشان را بكار بستند و از عقلشان اطاعت كردند يا نه، آن را کنار گذاشتند؟ وقتی كه عقل حاكم است به اين كه بايد اخذ به حجت نمود و راه ظني و شك را کنار گذاشت، اگر هم ظن باشد ظن معتبر حجت است، وقتی كه اين تمام باشد آن وقت صحبت در اين است كه شمائي كه داريد اميرالمومنين را کنار مي گذاريد به چه ملاكي داريد کنار مي گذاريد با اين كه پيغمبر او را منصوب کرده و حجيتش تام است؟ عقل حكومت مي كند ديگر. و وقتی داريد ابي بكر را مي گيريد به چه ملاكي او را داريد مي گيريد؟ پيغمبر گفته؟ نه. علمش از شما بالاتر است؟ نه. سوادش از شما بيشتر است؟ نه... من باب مثال اگر در خانه كعبه به دنيا آمده،

آیا این دلیل بر فضیلت اوست؟ نخیر چون پیغمبر قطعاً از امیرالمؤمنین افضل است و در خانه کعبه به دنیا نیامد. این دلیل بر فضیلت او نیست، این برای این است که به افراد دیگر نشان داده بشود در مقام اثبات که ببینید علی یک همچنین شخصی است و دارای این خصوصیات، احق ها این علی را شما کنار گذاشته اید به دنبال ابوبکر رفتید؟! این است! چون علی در کعبه به دنیا آمده، من باب مثال مقام امام حسین پائین تر است؟ امام حسن پائین تر است؟ حضرت سجاد و امام زمان و... اینها چون در کعبه به دنیا نیامدند پائین تر هستند؟ کعبه که برای اینها شرافت نمی آورد، اینها شرافت نمی آورد.

یا اینکه فرض بکنید در گریه ای که ما برای امام حسین علیه السلام می کنیم، اینکه امام حسین را این طوری کشتند! یعنی چون امام حسین را این طوری از بین بردند، این طوری کشتند، ما باید توی سرمان بزنیم و گریه کنیم؟ این گریه برای امام حسین چه فایده ای دارد؟ این چه فایده ای دارد برای امام حسین؟ و آیا چون امام حسین را فرض کنید من باب مثال این طوری کشتند دلیل بر این می شود که حضرت سجاد مقامش از این نظر پایین تر است؟ این که این نیست. عقل هیچ وقت حاکم نیست به این که چون طرز رفتن از این دنیا به این کیفیت است این موجب فضیلت می شود. نه. اگر امام سجاد هم به جای امام حسین بود و همین مسائل برایش پیش می آمد، حرفی نداشت. اگر امام صادق هم به جای امام حسین بود و همین مسائل برایش پیش می آمد، حرفی نداشتند اینها. به اندازه سرسوزن تفاوت نمی کند بین ائمه، اینکه حالا امام حسین باشد یا امام صادق باشد امام رضا باشد یا امام جواد باشد، فرقی نیست، اینها که فضیلت نیست. حالا قرعه فال به نام امام حسین افتاده این طور. برای امام حسن این طور و چه بسا آنها سخت تر از این هستند، چه بسا مشکل تر از این هستند.

ما باید ببینیم عقل ملاک سبقت را چه می داند؟ یعنی امیرالمؤمنین در اینجا دارد به آن مردم عرب می گوید که اگر ملاک سبقت را شما سبق در اسلام هم بگیرید باز من از اینها سابق بر اسلام هستم. آن موقعی که نه خبر از تاک و نه از تاک نشان بود من و خدیجه پشت سر پیغمبر نماز می خواندیم. آن موقع ابوبکر کجا بود؟ در آن موقع فلان کجا بود؟ ولی اگر ما باشیم و این قضیه، این قضیه را به عقل ارائه بدیم می گوید سبقت در اسلام ملاک برای متابعت نیست. نخیر. چه بسا بعضی ها آمدند در اسلام آوردن سبقت گرفتند و بچه هایشان بعد آمدند و از پدر جلو زدند، این که ملاک نیست. در آیه قرآن هم داریم که سلیمان آمد حکومت کرد و بجای داود آمد و خداوند به او علم و حکمت و فلان و اینها را داد. و بسیاری از افراد بودند که اینها در سالهای آخر از هجرت پیغمبر آمدند و در مدینه

مسلمان شدند. بسیاری از همین ها [از نظر منزلت و مقام] جلوتر بودند از آنهایی که از ابتدا بودند و از اصحاب مکه بودند و فلان. [جلوتر بودن در اسلام] هیچ ملاک نیست. شجاعت هم همین طور است. مگر عقل حاکم است بر اینکه کسی که شجاعت داشته باشد باید از او تبعیت کرد؟ شجاعت چه می خواهد؟ پهلوانی می خواهد یک. دوّم فنون نظامی می خواهد. سوّم تهور می خواهد که از هیچی نترسی، حالا ممکن است یک آدم بی کله ای پیدا بشود از امیرالمؤمنین هم نترس تر باشد، نمی شود این طور؟ آیا شما استقصاء کرده اید تمام افرادی که در تمام جزیره العرب بودند زور و توانشان از علی پایین تر بود؟ نه. این که [شجاعت] ملاک امامت نیست. اگر این طور است پس حضرت سجاد که بایستی برود صف آخر بنشیند چون زوری نداشت بنده خدا. یا امام جواد و امام حسن عسگری و اینها، ندیدیم راجع به اینها. اینها نحیف بودند، لاغر بودند و چی چی بودند و...؟ اینها که ملاک نیست.

آنچه را که عقل حاکم متابعت است علم و فقه است، این. علم و فقه ملاک برای تبعیت است. لذا علیّ اعلمکم می شود ملاک برای حکم عقل قرار بگیرد چون رسول خدا صادق مصدق است و چون او فرموده است علیّ اعلمکم پس عقل حاکم است بر اینکه علی مقدم است، دو دو تا چهار تا. لذا اینها به همین حکومت عقل عمل نکردند، دروغ می گویند، همه شان دروغ می گویند. عمل نکردند. آیا عقل حاکم است بر اینکه هر چه را مردم پذیرفتند انسان هم باید بپذیرد؟ ابداً. چه کسی می گوید؟ لذا فرماندوم، حکومت، دمکراسی، فلان، امثال ذلک، تمام اینها با قانون عقل مخالف است، غیر از یک مسائل ظاهری است. متابعت به عنوان سپردن اختیار صلاح و فساد، این است. کدام عقل می گوید که اگر مشهدی حسن بقال دوغ فروش آمد و یک شخصی را انتخاب کرد شما هم باید زمام امور خود را به او بسپرید؟ کدام عقل این حرف را می زند؟ بنده به نوبه خودم می گویم که آیا این مشهدی حسن سبزی فروش که فقط بلد است پول بگیرد و سبزی بدهد به مردم، این بیاید برای منی که فرض کنید سی سال است که دارم درس می خوانم، این بیاید برای من تکلیف تعیین بکند؟ این عقل بچه گربه هم یک همچین چیزی را حکم نمی کند. این قصابی که فقط بلد است فرض کنید مواضع مختلف گوسفند را از همدیگر جدا بکند این بیاید صلاح و فساد دین و آخرت من را بدست بگیرد؟ معنایش همین است دیگر، دمکراسی امروزی یعنی این. دمکراسی امروزی که این همه امروز دارند شعارش را می دهند و چیز می کنند اصلاً با قانون عقل مخالف است. خود همین ها زیر بار نمی روند. الان یک استاد دانشگاه، فرض کنید که اگر یک عده آمدند اینجا... نمی گوید که این مردم بیسواد چی می فهمند که دارند برای من تکلیف تعیین می کنند؟ خود اینها نمی گویند؟ و این دمکراسیه؟

دمکراسی براساس منطق عقل یعنی کسی که اعلم است او بیفتد جلو، یا علی مدد! هر که می خواهد باشد، امام باشد باشد، فقیه باشد باشد، هر که می خواهد باشد. عقل حاکم است براین که اعلم و افقه و ابصر به امور، او باید جلو باشد ولو تک باشد، ولو همه دنیا بیایند یک مطلبی را بگویند انسان نباید تبعیت بکند، این می شود حکم عقل اما اینکه جامعه و جمهور بیایند یک همچنین حرفی را بزنند، نخیر، اصلاً حکم عقل نیست. پس این دمکراسی فعلی دنیا با خود حکم عقل در تعارض است. از جهات دیگر هم بماند. این عقل حاکم است. آیا عقل حاکم است به این که هر که ریشش سفیدتر است و کسی که سنش بیشتر است باید او جلو بیافتد؟ نه، هیچ عقل حکم نمی کند.

پس نه در کنار گذاشتن علی بن ابیطالب اینها مؤءمن دارند و نه در اخذ به قول ابی بکر اینها مُنَجَز دارند. عقل در هر دو مورد حکومت دارد بر بطلان رد اوّل و بر اخذ به رأی دوّم. لذا می فرماید در اینجا که: دعامة الإنسان عقل. استرشد العقل ترشدوا معنایش این است که اگر آنها خودشان می آمدند و به عقلشان عمل می کردند خب عقل به آنها می گفت دو دو تا می شود چهار تا دیگر. خب بیا بگرد، فوقش هم پیغمبر من باب مثال فرض کنید علی را انتخاب نکردند خب مرتیکه بی شعور پاشو الان اینها که اینجا هستند بیا بنشین از ایشان سوال بکن هر کدامشان از دیگران افقه بود او را بگیر، این کار را هم نکردید! بر فرض بگیریم پیغمبر غدیری را تشکیل نداد، هیچ کس علی را نصب نکرد، همین طور هِرّی و دِرّی تا آقا را می کنند بالای منبر، تو هم دنبالش راه میفتی مثل گوسفند! این است؟ استرشد العقل یعنی این. برای همین افراد هم حجّت تمام است. جوابی که به حضرت زهرا دادند چی بود؟ این است که گذشته ها گذشته! وقت گذشته دیگر! دیگر ببخشید! معذرت می خواهیم! بله خوب بود زودتر می آمدی! این دلیل نشد.

سؤال: تشخیص اعلم اگر ولیّ خدا تعیین بکند یا پیغمبر تشخیص بدهند که اعلم هستند و به مردم معرفی کنند ولی در زمانی که پیغمبر نیست، امام نیست، چه طور می شود اعلم را تشخیص داد؟
جواب: خود انسان می رود نزد اهل خبره. یا اهل خبره می آیند... یهودی از صد فرسخی بلند می شد می آمد توی مدینه اعلم را تشخیص می داد. ما و شما نمی توانیم تشخیص بدهیم؟

سؤال: آن زمان بله

جواب: خب حالا هم همین طور، حالا هم بلند می شویم می رویم با حسن صحبت می کنیم، با حسین صحبت می کنیم، اهل خبره می آیند، اهل خبره ای که از هوا به دور باشند، از مسائل به دور باشند، آنها بیایند اعلم را تشخیص می دهند.

انسان ولی را از کجا می شناسد؟ از اینکه می رود با او صحبت می کند، با او ممارست می کند، با او...، خلاصه با رفت و آمد و صحبت و سوال و فلان و این حرفها می فهمد این حرفهایی که دارد می زند از روی کتاب است یا اینکه از توی دلش دارد می گوید، مشخص است دیگر.

من امروز یک کتابی را داشتم می خواندم. یکی از اهل فن هم هست، حدود سی سال سابقه درس فلسفه و حکمت و فلان و این حرفها را دارد. قطعاً بیست، بیست و پنج سال را سابقه درس دارد. این آقا چند تا مطلب گفته و تمام مطالبش یکی تناقض بر دیگری دارد! چرا؟ برای اینکه نفهمیده، از کتاب آمده نقل کرده، از توی دلش که نیامده بگوید. مثلاً یکی از حرفهایی که می زند این است که می گوید مشاهدات باطنی مقدمه برای نیل به باطن قرآن است! مقدمه دیگر نیست، خود مشاهده باطنی عین نیل به باطن قرآن است نه اینکه دیگر مقدمه است؟ دیگر کجا می خواهی بروی؟ مشاهدات عینی ما عین نیل به باطن قرآن است دیگر مقدمه برای باطن قرآن نیست. دیگر باطن قرآن چه چیزی هست؟ اگر شما بگوئید نه، باطن قرآن یک مراتب دیگر ای هست خب مشاهدات آن هم یک مراتب دیگری دارد. همان طوری که قرآن بواطنی دارد مشاهدات عینی ما هم مراتبی دارد، به هر مرتبه که مشاهده باطنی بکنیم به همان مرتبه به باطن قرآن راه پیدا کردیم. این معلوم است که اصلاً نفهمیده! بین مشاهدات عینی که وصول به عوالم مثالیّه و ملکوتیّه و اینها باشد با باطن قرآن فرقی نیست، همه اینها داخل در باطن قرآن است. یک جای دیگری می آید رد می کند! اینها به خاطر چی است؟ چون اینها کتابیّه، از این کتاب...، حالا ای کاش که کتابی بود و می فهمید. نه کتابی را حفظ کرده لذا در تنظیم مطالب و اینها دچار تناقض و فلان و این حرفها می شود. یکی از آن افرادی که عقل را کافی نمی داند همین آقا است. همین آقا در صحبت هایش با اینکه خودش اهل حکمت و فلان و این مسائل هم است ولی با این حال عقل را کافی نمی داند! چرا کافی نیست؟ عقل کافی است دیگر. چرا کافی نیست؟

عقل هم یکی از مظاهر حق است. یکی از مظاهر حق، شهود است. یکی از مظاهر حقیقت، عقل است. یکی از مظاهر حق، اخذ به قول معصوم است. اینها همه مظاهری هستند منتهی صحبت در این است که...، بله انسان این مظاهر را باید به فعلیّت برساند یعنی وجدان کند به علم حضوری تا اینکه به واسطه حرکت جوهریّه ای که در نفس او پیدا می شود این به کمال برسد و کمال عبارت است از حرکت جوهریّه نفس نه اینکه یک مشت مطالب را انباشتن و ذخیره کردن در نفس و مثلاً چیز درست کردن، کتاب را توی کله خالی کردن و...، نخیر با این ها حرکت جوهری پیدا نمی شود برای نفس. اینها مقدمه است. این مطلب هست.

لذا این روایتی که می فرماید *استرشد العقل ترشدوا معلوم می شود که عقل حجیت ذاتی دارد* که رسول خدا مردم را به او دعوت می کند. نمی گوید *استرشد العقل بانضمام اوصیائی*، بانضمام اوصیاء من *استرشد العقل*، یا اوصیاء هستند یا عقل دیگر، یعنی این قول اوصیاء و ارشاد عقل جدای از هم نیستند، معنایش این است.

یک روایت در این جا هست که این روایت دلالت می کند بر مراتب عقل که هر شخصی به هر مرتبه ای که... عقل دارای مراتب است یعنی مقول به تشکیک است و این قول به تشکیک باعث تنجز تکلیف می شود. محاسن عن ابی...، جلد یکم صفحه ۹۱، تا می رساند سند را به عبیدالله بن ولید و صافی عن ابی جعفر علیه السلام قال کان...، حالا دیگر نمی خوانم، ترجمه اش را می گویم که این یکی از افراد بنی اسرائیل را دید که خیلی سجده می کند، هر جا می رفت این هم با او بود،...، این همیشه دنبال حضرت موسی و اینها بود. یک وقت حضرت موسی راه می رفت و رسید به یک سرزمین سرسبز و خوب و این حرفها و خیلی آب و هوای خوبی داشت. این یارو یک آهی کشید...، [خلاصه گفت چقدر خوب بود خدا یک خری داشت که از این علفها می خورد که این علفها حیف و میل نمی شد] حضرت موسی خیلی ناراحت شد که این مرتیکه که این همه در سفر و حضر دنبالش بود این ماشاء الله چه عقل و چیزی دارد!...، چرا ناراحت شدی؟ چرا همچنین نسبت به این حرف بنده من خودت را گرفتی و اظهار ناراحتی کردی؟ من به اندازه عقلی که به این دادم به همان اندازه هم تکلیف می خواهم. این عقلش همین قدر است. از تو به آن اندازه تکلیف می خواهم، از این به این اندازه تکلیف می خواهم. لذا می گوید *حسنات الابرار سیئات المقربین*، برای همین است که تکلیف براساس مقدار عقلی است که به هر کسی دادند.

خلاصه این یک بحث خیلی دقیقی است. بحث دقیقی است در این جا که می آید انشاء الله، تکلیف برای هر فردی متناسب با ظرفیت اوست. تکلیف برای هر فردی متناسب با آن عقلی است که دارد و از تمام این مسائل گذشته همین روایت معروف است که این روایت را می خوانیم و به مطلب خاتمه می دهیم و این بحث را دیگر پیگیری نمی کنیم و می رویم سراغ بحث دیگر.

محاسن عن ابی عبدالله علیه السلام، این در صفحه ۹۷ از جلد یک است، عن عبدالله بن فرد موصلی عن ابی عن ابی عبدالله علیه السلام، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم خلق الله العقل فقال له ادبر فادبر. ثم قال له اقبل فاقبل. ثم قال ما خلقت خلقاً احب اليّ منك واعطى الله فلان و این حرفها.

این هم یک مطلب دیگر، منتهی مطلبی که منظور من بود این روایت نبود. شاید این باشد، بله این روایت است، امالی برقی صفحه ۸۶ عن ابی عن عمرو بن عثمان عن ابی جمیل عن ابن طریق عن ابن نباته عن علی بن ابیطالب... فقال یا آدم انی امرت ان اخیرک من ثلاث فاختر واحده و دع اثنتین فقال له آدم و ما الثلاث یا جبرئیل فقال العقل والحیاء والذین قال آدم فانی قد اخترت العقل فقال جبرئیل انصرفا و دعا فقال یا جبرئیل انا امرنا ان نکون مع العقل حیث ما کان قال و شانکما و عرجت از این روایت استفاده می شود که دین بدنبال عقل است و دینی که عقل نداشته باشد بدرد نمی خورد لذا ما از این جا استفاده می کنیم کما حکم به العقل حکم به الشرع.

از این جا استفاده می شود که اصل و اساس دین عبارت است از عقل و آنچه را که مرحوم مجلسی رحمة الله علیه فرمودند در این که عقل به تنهایی کفایت نمی کند و حجیت ندارد بلکه باید از طرف شارع دلیل بیاید، این صد در صد مردود است و غیر وجیه. و لکن صحبت در این است که عقل حجیت ذاتی است و در آنچه را که طبق برهان و مستند به قضایای اولیه و بدیهیه حکم می نماید، طبق او اگر مقدماتش تمام باشد این حجیتش ذاتی است و به هیچ وجه با دین منافاتی ندارد.

انما الکلام در این که همان طوری که قبلاً عرض شد خود عقل حاکم است بر این که نمی تواند در موضوعات جزئیة حکومت بکند. حکومت عقل بر اساس موضوعات کلیه است. پس بنابراین این مسئله را به ارشاد ولیّ و به هدایت نبی و یا امام علیه السلام می سپارد، خود عقل حاکم بر این جا است که در مسائل جزئیة عقل نمی تواند حکومت بکند تا وقتی که به مرحله بالمستفاد نرسیده باشد. پس بنابراین این عقول ما که فعلاً در مرحله بالملکه است یا فرض بکنید که بالفعل است، این برای استکمال خود، خود را نیازمند به هدایت امام یا نبی و یا ولیّ می داند به حکم خود عقل، چون می گوید من نمی توانم حکومت کنم پس بنابراین باید به دنبال حجت شرعی رفت و به کسی که موثوق به است. از این نقطه نظر می شود گفت که عقل در این جا خودش حاکم است به این که باید شرع را در اینجا لحاظ کرد و شرع را باید در اینجا دید.

آن وقت صحبت ما در اینجا راجع به این قضیه است، به این مسئله برمی گردد که خب حالا ما در ملاکات خودمان برای عرفیت و غیر عرفیت برای حسن و قبح یک قضیه ای، ما در ملاکات خودمان اگر عقل مستقل بود فبها و الا اگر مستقل نبود قطعاً باید از طرف شرع برای ما ملاک کلی پیدا بشود. انشاء الله از فردا بحث ما راجع به اینکه چگونه می توانیم تحصیل ملاک کلی برای اخذ به سنن و قضایای جزئیة بکنیم در امور فرعیة فقهیه و این یک بحث دیگری دارد.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ